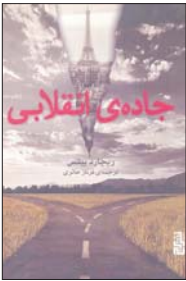


نگاه

نگاهی به رمان «جاده انقلابی» نوشته ریچارد بیتس صدها هزار ستاره در گستره بی‌انتهای شب

زری پورجعفریان

«جاده انقلابی» عنوان رمانی از ریچارد بیتس با ترجمه فرناز حانری است. بیتس در نوشته‌های خود، اندوه روزمره آدم‌های معمولی را به تصویر کشیده است. کتاب با تمرین نهایی گروه «لارل پلیرز» شروع شد. «اپریل ولیز» بازیگر دوست‌داشتنی نمایش روی صحنه آمد. زنی بیست‌و‌نُه‌ساله «از آن قدبلندها با موهای بلوند و نوعی زیبایی اشرافی». و «فرَنک»، مرد جوانی که در ردیف آخر تماشاگران نشسته بود. اپریل و فرَنک زوج جوانی از طبقه متوسط بودند که در نگاه اول به نظر می‌رسید همه چیز دارند. و زوجی دیگر: «شَب کمپبل» و همسرش «میلی». پایان نمایش در فصل اول کتاب و بیرون‌رفتن آدم‌ها از سالی برای ادامه حیات در «جایی که گستره شب سیاه انتها نداشت و صدها هزار ستاره در آن بود». زوج سوم داستان خانم گیوبینگز و همسرش هاوارد بودند. خانم گیوبینگز مشاور املاکی بود که کارش را دوست داشت: «آنچه دوست داشت و نیازمندش بود خود کارکردن بود. پدرش همیشه می‌گفت: سخت کارکردن بهترین دواویه که تا حالا واسه مرض‌های آدم درست شده، زن و مرد هم نداره.» و خانه: «دیدن کتری در حال جوشیدن». زندگی و رابطه که گاهی چیزی شبیه همین احساسات خانم گیوبینگز است: «وقتی از شنیدن موسیقی بتهوونی که از رادیوی خانه پخش می‌شد، چنان حالی پیدا می‌کرد که دلش می‌خواست از درد خوشی و میلرت گریه هق‌هق کنه کند». یا هیچان موقع گپ‌زدن با هاوارد: «هیجان تنها» و «سرست تنها» شاید بتوان گفت، خانه‌ای که گاهی صدای گریه در آن می‌پیچید. امیدهایی که بر باد می‌رفتند. «گریه می‌کرد چون پنجاه‌وشش سالش بود و باهیاش زشت و ورم‌کرده و وحشتناک. گریه می‌کرد چون هیچ‌کدام از دخترها و پسرها در مدرسه‌ها از او خوششان نمی‌آمد. گریه می‌کرد چون هاوارد گیوبینگز تنها مردی بود که در تمام عمرش از او خواستگاری کرده بود، چون با او ازدواج کرده بود، چون تنها فرزندش دیوانه بود». جان، پسر آنتها، بی‌هیچ سانسور و فیلتری از «بوچی نامیدانه»ای که به چشمش می‌آمد حرف می‌زد. فرَنک در توضیح حرف جان به اپریل گفت: «اون مرتیکه دیوونه‌ست. اصلا می‌دونی دیوونگی یعنی چی؟» و در ادامه: «یعنی عدم توانایی در ارتباط برقرارکردن با آدم‌ها. یعنی عدم توانایی دوست‌داشتن». هاوارد با سمعک خاموش صدای بلند و خوشایند درِیای سکوت را می‌شنید، درحالی‌که خانم گیوبینگز بی‌خبر از این وضعیت با او از عمیق‌ترین دردهایش حرف می‌زد. تصویری از تنهایی. جاده انقلابی: «انسان، نمادی از «عدم توانایی برقراری ارتباط» در سراسر کتاب. «جاده انقلابی»، انسان، عشق، زندگی مشترک، رابطه عاطفی و تنهایی. هیاهوی خفت‌یار دعوا و کشف اینکه هر بار راهی برای آشتی هست، راه‌هایی که ممکن است در نهایت به بن‌بست برسند. هزار شکل متفاوت قهر و آشتی با وجود همه الگوهای شبیه هم که گاهی تکراری بودند. اپریل زیر نور سپیده صبح تکلیفش با عواطفش روشن شد. فهمید که «فقهیه فقط این نبود که دوستش ندارد. موضوع این بود که از او بیزار نبود، نمی‌توانست باشد، چطور ممکن بود کسی از او متنفر باشد؟ خب آخر او، او فرَنک بود». پسری که تازه در میهمانی دیدی و بازی تازه‌ای را شروع کردی که «یکی دو ماه، محض تفریح، اشکالی نداشت چنین بازی‌ای با پسری کنی ولی تمام این سال‌ها! و تمامش به خاطر اینکه سال‌ها پیش در لحظه رقت‌بار تنهایی، به نظرت خوشایند و ساده آمده بود که هرچه این پسر بخصوص دلش خواسته بگوید، باور کنی و برای جبران لذت، خودت هم دروغ‌های خوشایند و ساده بگویی.» همین منوال ادامه پیدا کند و برسد به اینکه: «دوست دارم» و «تو جالب‌ترین آدمی هستی که به عمرم دیدم». مسیری که وقتی شروعش کرده بودی، متوقف‌کردنش سخت بود. و فهمیدن اینکه: «تمام صداقت و حقیقت کورسویی در دوردست بود». روبه‌روشدن با اینکه حتی نمی‌دانی کی هستی در تاریکی محض. نگاه به «خود». هویتی که از منظر رابطه برای خود می‌توان تعریف کرد. پیچیدگی رابطه عاطفی و زندگی مشترک. باهم‌بودن آن طوط که اپریل در جایی از داستان گفت در وضعیتش که او حتی خودش را نمی‌شناسد: «چون من اصلا نمی‌دونم خودم کی‌ام». و طرف دیگر رابطه: «همسرو». او کیست؟ و چقدر خودش را می‌شناسد؟ دو شخصیتی که با همه صدمه‌هایی که هرکدام از گذشته با خودشان آوردند، تلاش می‌کنند زندگی مشترکی بسازند. رویایی مشترک و دشواری‌هایی مشترک. البته که به همه چیز نمی‌توان با عینک فریود نگاه کرد. جاده انقلابی حومه شهر و جامعه هم هست. «چرا همه چیز همیشه در حال تغییر بود؟ آن هم وقتی که تنها خواسته‌ات، تنها چیزی که از خدا خواسته بودی، این بود که چیزهایی به همان منوال سابق‌شان باقی بمانند؟». برنده‌شدن فرَنک وقتی حس برنده‌ها را نداشت. «وقتی با موفقیت خودش زمام امور زندگی‌اش را به دست گرفته بود، ولی بیشتر از همیشه حس می‌کرد قربانی بی‌رحمی دنیاست». وقتی حتی احساس و دریافتش درباره بچه‌ای که قرار بود به دنیا بیاید، طرف مدت کوتاهی تغییر کرد. «صاحب فرزند دیگری می‌شد و دلش بچه دیگری نمی‌خواست». یا حس آرامش فرَنک از توانایی جدیدش در تفکیک مسائل شخصیت‌های جدا از همشان: «این مشکل من است. آن مشکل توست». زندگی انکار صحنه نمای فصل اول بود: نمایشی که می‌توانست درست‌وحسابی از کار دربیاید و بازیگرانی که بد بازی می‌کردند. البته «چه کسی را می‌شود بابت این قضیه سرزنش کرد؟» و آن طوط که اپریل بدون اینکه از کسی یاد بگیرد، خودش دریافته بود: «اگر می‌خواستی کاری را صادقانه انجام بدهی، کاری حقیقی، باید تنها انجامش می‌دادی». جاده انقلابی و خانه. جایی که رویه سخت و بغرنج زیستن گاهی نت‌های خارق‌العاده شادی را کنار هم می‌چید و گاهی آشفته‌گی فاجعه‌باری می‌آفرید، به‌علاوه میان‌برده‌های کوچک و خشن‌دار. جایی که می‌شد «تمام تابستان اوضاعش درهم و برهم باشد، جایی که می‌شد در آن هزار جور احساس تنهایی و بهم‌ریختگی کرد، جایی که گاه‌ب‌گاه همه چیز در آن مأیوس‌کننده به نظر می‌رسید، ولی در نگاه آخر می‌دیدي که همه چیز روبه‌راه خواهد شد». و زندگی که بعد از مرگ هم در شهرک تپه‌های انقلابی ادامه داشت. شهرکی که طوری ساخته نشده بود که کنجایش ترازوی داشته باشد. شهرک تپه‌های انقلابی را شاید بتوان شبیه جایی در همین حومه تهران خودمان دید و چیزهای کوچکی که می‌توانند تفاوت‌های بزرگی به بار آورند. ادبیات، جهان بدون مرز است که در آن آدم‌های بسیاری دیوانه‌اند. دیوانه‌هایی که -بر اساس آنکه فرَنک- بیشتر وقت‌ها نمی‌توانند با هم ارتباط برقرار کنند و همدیگر را دوست داشته باشند. دیوانه‌هایی که حتی نمی‌توانند با خودشان ارتباط برقرار کنند. دیوانه‌هایی که حتی خودشان را هم دوست ندارند. دیوانه‌هایی بلندپرواز با امیدها و آرزوهایی برپادرفته. دیوانه‌هایی خسته و درهم‌شکسته.



جاده انقلابی

ریچارد بیتس ترجمه فرناز حانری نشر برج



مقدمه مترجم: کم نیستند کسانی که ایران و نفوذ فرهنگی اش در خاورمیانه را با فرانسه و دامنه فرهنگی اش در اروپا مقایسه کرده‌اند و ایران را از لحاظ نفوذ فرهنگی هم‌سنگ فرانسه می‌دانند. در شرایط کنونی وضعیت ظاهری این دو کشور نیز به گمانم شباهت‌های بسیاری با هم پیدا کرده است. در ایران با مرگ رئیس جمهور، مردم به انتخابات پیش‌بینی‌نشده فراخوانده شدند و در فرانسه با اقبال زیاد مردم از حزب راست افراطی، رئیس‌جمهور در اقدامی ماجراجویانه، مجلس ملی را منحل کرد و مردم را به انتخابات فراخوانده است. بدون آنکه تفاوت‌های تاریخی فرهنگی دو کشور ایران و فرانسه را نادیده بگیرم، صرف تجربه زیسته من در ایران و فرانسه، این زمینه را برایم

۱۰ جولای ۲۰۲۴ - پاریس

ما موج «آبی سرمه‌ای» راست افراطی در انتخابات اروپا و منحل‌کردن مجلس ملی از سوی رئیس‌جمهور را شاهد بودیم، آیا دموکراسی از نفس افتاده است؟

اولین فکر شما پس از اعلام موج آبی مجمع ملی در انتخابات اروپا و منحل‌کردن مجلس ملی از سوی رئیس‌جمهور فرانسه چه بود؟

موجی که شما می‌گویید، از خیلی وقت پیش انتظارش می‌رفت، چراکه همه حکومت‌های چپ و راست تحقق آن را از مدت‌ها پیش به طریقی بسیار نظاممند آماده کرده بودند. همان حکومت‌هایی که بی‌وقته تکرار می‌کردند که راست افراطی پرش‌های خوبی را مطرح می‌کند ولی آنها یعنی احزاب راست و چپ تنها کسانی هستند که قادرند به آن سوال‌ها پاسخ‌های خوبی بدهند. این موج از سوی همه کسانی که بی‌وقفه نژادپرستی تمیز و والامرتبه را میانجی کی رایسیسم عوامانه مجمع ملی جلوی چشم‌مان می‌آوردند و نیز از سویی همه کسانی که این نژادپرستی رسمی را با دادن رنگ جمهوری، سکولارسیم، برابری زن و مرد، مبارزه با یهودی‌ستیزی و دیگر ارزش‌های سنتی چپ دوست‌داشتنی می‌کردند، ترتیب داده شده است. مشکل، تعداد آرای کسب‌شده از سوی حزب نژادپرست نیست، بلکه مسئله پیروزی نژادپرستی در عرصه‌های دولتی، رسانه‌ای و فکری است. درباره مکررون، او هم دچار همان توهم معمولی صاحبان قدرت است که ذائقه خود را از قدرت و علاقه خود به قدرت را با در اختیار داشتن دانش ژرف راهبردی معادل می‌گیرند. البته بهتر است خیلی هم در پی دلایل مبهم آنها نباشیم.

ک مکررون می‌گوید با انحلال مجلس او دموکراسی را انتخاب کرده است و با توسل مستقیم به رأی دهندگان در دوره وزمانی بس آشفته دموکراسی را انتخاب می‌کند. در این زمینه چه فکر می‌کنید؟ دموکراسی قدرت برابر‌هاست از آن نظر که برابر هستند، اعمال این قدرت مستلزم وجود اشکالی از بحث و تصمیم مستقل از نهادهای دولتی است و باید که بتواند بر آن نهادهای دولتی کنترل خودش را اعمال کند. سیستم انتخاباتی کاملا با آن متفاوت است. سیستم انتخاباتی ماشینی است برای تنظیم رابطه بین قدرت و



گفت‌و‌گو با ژاک رانسیر درباره بحران دموکراسی

آیا دموکراسی از نفس افتاده است؟

مقدمه مترجم: کم نیستند کسانی که ایران و نفوذ فرهنگی اش در خاورمیانه را با فرانسه و دامنه فرهنگی اش در اروپا مقایسه کرده‌اند و ایران را از لحاظ نفوذ فرهنگی هم‌سنگ فرانسه

می‌دانند. در شرایط کنونی وضعیت ظاهری این دو کشور نیز به گمانم شباهت‌های بسیاری با هم پیدا کرده است. در ایران با مرگ رئیس جمهور، مردم به انتخابات پیش‌بینی‌نشده فراخوانده شدند و در فرانسه با اقبال زیاد مردم از حزب راست افراطی، رئیس‌جمهور در اقدامی ماجراجویانه، مجلس ملی را منحل کرد و مردم را به انتخابات فراخوانده است. بدون آنکه تفاوت‌های تاریخی فرهنگی دو کشور ایران و فرانسه را نادیده بگیرم، صرف تجربه زیسته من در ایران و فرانسه، این زمینه را برایم

برگردان: بیژن معجری‌کسمایی

فراهم کرده که ردبای مشترکی را در تاریخ معاصر دو کشور بیابم. مردم فرانسه با نیروی فائقه که قدرت را در دست دارد و اقتصاد و پیشرفت و توسعه بازار جهانی را به هر قیمت و مانند یک اصل

تغییرناپذیر لازم‌الاجرا می‌داند. در تقابل هستند. همان مردمی که در سال ۲۰۰۵ در فراندوم به جهت‌گیری اروپا رای ندادند و آن را نپذیرفتند و اکنون در موقعیت دیگری قرار دارند. در هر دو کشور مردم با همان قدرتی که تلقی خود از قدرت را علم و دانش عمیق و استراتژیک می‌داند، روبه‌رو هستند. برای فهم بهتر این وضعیت در عرصه سیاسی بد نیست که به مصاحبه‌ای از فیلسوف مشهور فرانسوی، ژاک رانسیر، به‌تاریخ ۱۹ ژوئن سال ۲۰۲۴ با خبرنگار جوان «نشریه فلسفی» توجه کنیم.

همه وعده‌هایی که داده بود، خیانت کرد، با منطق سرمایه‌داری مطلق‌شده و مستبد، متحد شد و بحق با جناح راست به‌عنوان شریک وارد مدیریت متناوب اجماعی و حل‌وفصلی مسائل شد. واضح است که این شامورتی‌بازی یا وصله‌بینه‌ای که «جبهه مردمی» نامیده می‌شود، همچنان وزن این میراث را به دوش می‌کشد.

ک آیا می‌ترسید که موفقیت‌های «مجمع ملی» به گفتمان بی‌اعتمادی به دموکراسی دامن بزند؟

یک بار دیگر تکرار می‌کنم، این [مسئال] به دموکراسی هیچ ربطی ندارد. استدلال اینکه «دموکراسی فاشیسم را به ارمان می‌آورد» به‌سادگی معادل این است که مردمان اححق هستند. اما حماقت در این زمینه بیشتر به افرادی تعلق دارد که خودشان را روشنفکر می‌دانند. آنها هرگز از این بوق و کرنا دست بردناشتند و در راست افراطی مشکلات واقعی را مطرح می‌کند اما قادر به حل آنها نیست. رای‌دهندگان که «مجمع ملی» را انتخاب کردند، منطقی‌تر از آنها هستند. آنها معتقدند کسانی که مسبب مشکلات هستند، بیشترین توانایی را در حل آنها دارند. ما به‌طور رادیکال و ریشه‌ای باید از این حلقه معیوب خارج شویم تا فضایی دموکراتیک را باز کنیم، حالا هر چقدر هم می‌خواهد شکننده باشد. جایی که پرسش‌های متعددی با عنوان «مفهوم کلی مهاجرت» به‌طور خودگمانه‌ای گروه‌بندی شده‌اند، بتوانند آزادانه از سوی کسانی که نگران این مسئله هستند، طرح و مورد بحث قرار گیرند.

ک وضعیت سیاسی را در هفته‌های آینده چگونه می‌بینید؟ در ماه‌های آینده چطور؟

من کارشناس علوم سیاسی نیستم و هیچ اطلاعی ندارم که به‌من اجازه دهد درباره نتایج انتخابات و پیامدهای آن پیش‌بینی کنم که به هر حال با توجه به ضعف نبردها و اندیشه دموکراتیک امروز کشورمان چندان باشکوه نخواهند بود. با توجه به عجله‌ای که برای انجام این انتخابات شد، اجازه و امکان هیچ بحث اساسی و فرصت ایجاد فضای دموکراتیک خودمختار درباره ترکیبات پارلمانی به دست نخواهد آمد. در از مدت‌ها، تنها ایجاد این فضای خودمختار، رها از نزاع‌های کاسب‌گرایانه گروه‌های چپ‌گرا - به‌رصدی یا نادرست- می‌تواند امید به آینده دیگری ایجاد کند.

«لحظه‌های سینمایی» به روایت ژاک رانسیر

سمفونی روز

شیمابهرمند

دوربین فیلم‌برداری «فیلمی است بدون داستان روایت‌شده و بدون بازیگرانی که در نقش شخصیت‌ها ظاهر شوند. به تعبیر رانسیر «یک آزمایش در ارتباط سینمایی واقعیات بالفعل»، است، و «ارتباط» از این منظر، یعنی انجام‌دادن کار زبان. زبانی تجربی که بنا برندا گویای واقعیت باشد و چه‌بسا خود واقعیت است؛ حالاتی که از کار و زندگی روزمره برگرفته شده‌اند. به این ترتیب، در فیلم ژیکا ورتوف، «سینما با گرد هم آوردن حرکات انبوهی از بدن‌های متحرک، دست‌های در حال کار یا چرخ‌دنده‌های ماشین‌ها، در تمامیتی واحد، بافت محسوس زندگی جدید را خلق می‌کند». رانسیر تأکید می‌کند که زبان نو صرفا زبان تصاویر نیست و مونتاژ هم صرف‌ها متصل تصاویر نیست که گذار در «تاریخ‌های سینما» به آن اشاره می‌کند، بلکه «شیوه‌ای است که اتصال زمان‌ها و قراردادن کثرتی از کاربردهای زمان و شیوه‌های زمان‌بندی در یک توالی زمانی واحد و یکسان». ورتوف این ساخت را در واحد زمانی یک روز به تصویر می‌کشد؛ یک روز عادی، از بیدارشدن و بعد روز کاری و سرانجام سرگرمی شبانه. رانسیر بی‌درنگ اخطار می‌دهد که داستان یک روز مستندسازی یک روز نیست، بلکه عبارت است از ساختار داستانی یک عصر. ساختاری داستانی که با انقلابی در داستان مطابقت دارد: تا ایام خلق آثارى همچون «اولیس» جوئیس و «خانم دلوی» ویرجینیا وولف، منطق داستانی ارسطویی بر روایت و داستان سیطره داشت؛ منطقی که میان دو نوع زمان‌مندی تمایز قائل بود: زمان شرح وقایع که اتفاقات را به توالی رخ‌دادن توصیف می‌کند و زمان عقلائیت داستانی که نشان می‌دهد وقایع چگونه ممکن رخ دهند. در این نوع تلقی از زمان‌مندی در یک توالی زمانی واحد را نشان می‌دهد. «مردی با

شرق

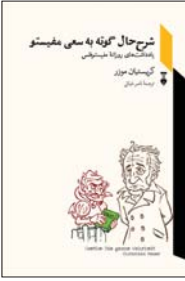
عطف

یادداشت‌های روزانه مفیستو

شرق: فاولست در فرهنگ مدرن نقشی محوری دارد و به تکرار و به شکل‌های مختلف مورد توجه بوده است. فاولست ریشه‌ای تاریخی دارد و اصل داستان به واقعیت-افسانه‌ای آلمانی در قرن شانزدهم برمی‌گردد. کیمیاگر، ستاره‌شناس و پزشکی به نام فاولست در واقعیت تاریخ زندگی می‌کرده است. دکتر یوهان گنورگ فاولست یا گنورگ فاولست شخصیتی تاریخی، ساحری دوره‌گرد، کیمیاگر، جادوگر، ستاره‌شناس، فیلسوف و پیشگو بود. بسا این وصف بسیاری بر این نظر بودند که او شاید و کلاهدراری بیش نیست. سال تولد او را حدود ۱۴۲۰ میلادی و سال مرگش را ۱۵۳۶ دانسته‌اند و زادگاهش را در دهکده‌ای در نزدیکی هایدلبرگ در آلمان. از قرار، در هتلی هنگام یک آزمایش شیمیایی و در نتیجه یک انفجار کشته شده است. گویا قرار بوده در این آزمایش طلا بسازد. جسدش را که به شکل جیبی از ریخت افتاده بود، پیدا کردند و نتیجه گرفتند از آنجا که فاولست با شیطان پیمان بسته بود، خود شیطان از او قبض روح کرده است. فاولست عامیانه در سده شانزدهم شهر زیادی می‌یابد و سپس کریستوفر مارلوی انگلیسی نمایش‌نامه‌ای را اساس آن می‌نویسد. کوتاه، چهره اسطوره‌های فرهنگ و ادبیات کلاسیک آلمان، گنورگ فاولست را دستمایه مشهورترین اثر خود، «فاولست» قرار داد. گوته این شاهکارش را در طول شش دهه، یعنی از ۱۷۷۲ تا ۱۸۳۲، نوشته و به این ترتیب دورانی پربرار و درعین‌حال بحرانی در این اثر بازنمایی شده است. گرچه اولین روایت از فاولست به قرن شانزدهم برمی‌گردد اما با گوته بود که این تمثیل به فرهنگ مدرن راه یافت.

فاولست نمایش‌نامه «فاولست»، دکتر دست‌اندشمندی است که در پی به‌دست‌آوردن دانش و ناتوان از لذت‌بردن از زندگی است. او با مفیستو پیمان می‌بندد که روح خود را به او بفروشد به شرط آنکه مفیستو دانش بیشتر و توانایی لذت‌بردن از زندگی را در اختیار او قرار دهد. از زمان انتشار «فاولست» تا امروز نیز حجم زیادی نقد و تفسیر بر این شاهکار گوته نوشته شده است و نویسندگان و منتقدان مختلف از منظرهای گوناگونی به بررسی کار گوته پرداخته‌اند. کریستیان موزر، در کتابی با عنوان «شرح حال گوته به سعی مفیستو»، مواجهه‌ای طنزآمیز با این اثر داشته است. کتاب «شرح حال گوته به شرح مفیستو» اثری است مصور و طنزآمیز که جا به جا از اشعار گوته بهره گرفته و البته اندکی هم در آنها دست برده است.

کریستیان موزر در سال ۱۹۶۶ در مونیخ به دنیا آمد و در سال ۲۰۱۳ در همین شهر درگذشت. موزر در سال‌های کوتاه عمرش به‌عنوان نویسنده، طراح و کاریکاتور به فعالیت پرداخت. ناصر غیائی سال‌ها پیش کتاب مصور «خطرات کاناپه فریود» را از او به فارسی برگردانده بود. کتاب «شرح حال گوته به سعی مفیستو» با این سطور آغاز می‌شود: «اسم من مفیستو است و کسب‌وکار من ارواح. باور بفرمایید اصلا کار ساده‌ای نیست. خیلی‌ها بر این باورند که شغل من به‌غایت رمانتیک است، به این عبارت که همان‌طور که حضرت نابغه دست به گریسان اثرش و عدم تفاهم در دنیا و خشکیدن قدرت خلافاش است، ناگهان رعدوبرقی می‌زند و شخص شخیص شیطان با تمام آن ترسناکی و شکوه و جلالش ظاهر می‌شود… و کمال را به آن آدم مأیوس هیبه می‌کند، صد البته به بهای سوختن در آتش جهنم تا قیام قیامت.»



شرح‌حال گوته به سعی مفیستو کریستیان موزر ترجمه ناصر غیائی نشر نو